

تلخ تر از یک اتفاق تلخ

ماجرای فوت خانم مهسا امینی خیلی برای همه مردم تلخ بود و حال همه را بد کرد.

همه ما ن درباره این ماجرا نظراتمان را گفتیم یا فریاد زدیم. از انتقاد به شیوه اقدامات #گشت_ارشاد تا شیوه تبلیغ و تبیین حجاب و حیا. فضای مجازی مملو از نظرات و کامنت های مردم خصوصا رفقای صاحب نام و معروف بود.

غالب نظرات اهالی مجازی حول این بود که حاکمیت در حوزه پوشش و آزادی مردم نگاه استبدادی دارد و در شیوه برخورد با چنین نقض قانونی (قانون رسمی حجاب) به سایر قوانین مثل برخورد با مدیران رانت خوار و آقا زاده های مدعی و... دچار دوگانگی است. در گذشت خانم امینی به عنوان یک دختر ایرانی، سخت و تلخ بود و هست، فقط آن چیزی که من رایه این ابراز تأسف های برخی افراد معروف و مطرح بسیار بدبین می کند و این عکس العمل آن ها را در این موضوع به چشم بی انصافی و عدم صداقت و تسویه حساب با انقلاب می بینم. دوگانگی رفتارشان در این ماجرا نسبت به ماجراهای تلخ تر، سخت تر و اجتماعی تر است. خیلی از این اکانت ها در ماجرای «حاج قا سم» عزیز که عمرش را در تأمین امنیت این کشور کار کرد و با ترور مستقیم دشمن به



هادی حاجنشد
کارگردان سینما



کنجشک
وسنگ

یک دسته نهنگ در آن حوض کوچک

ما وسط بازی بودیم که پدپایشان شد. عبور آرام و معصوم آن ها ما را مرعوب کرد. علی جعفری گفته بود ققمه برداریم و دهانمان را پر کنیم و هر کدام از بچه های شهرک را دیدیم با دهان رویش آب بپاشیم و الفزار.



علی جعفری زاده
نویسنده و مدرس داستان

البته من هم نامردی نکردم و روی خود علی جعفری هم آب پاشیدم. ما افسار گسیخته هایی بودیم که هیچ چیز و هیچ کس نمی توانست بازی ما را متوقف کند. اما آن ها که آمدند و رفتیم. علی جعفری همان طور که زل زده بود. آب از گوشه های دهانش با آن لب های آویزان شره کرد و سرید توی یقه چرک و گشادش. آن ها رسیده بودند. این اولین باری بود که وارد شهرک می شدند. سیاه پوشیده بودند و موقع راه رفتن چوب دستی های گره دارشان تق روی زمین می کوبید و در ضرباهنگی منظم پایا ب برهنه شان قدم برمی داشت. دستارهای منقشی داشتند که ترکیبی از سبز و مشکی بود. بعضی ها به پیشانی و بعضی ها به کمر بسته بودند.

آن چشم های محبوب غمگین و صورت های آفتاب سوخته در سکوت، شهرک را می شکافتند و پیش می رفتند.

قسم می خورم اگر ارتشی در برابر آن ها ایستاده بود فقط با همین عبور آرام و مغمو مکن می توانستند همه را با خاک یکی کنند. همان طور که ما را میوهوت کرده بودند. هیچ چیزی تا آن روز نتوانسته بود بازی ما بچه ها را به هم بریزد یا کاری کند از زل آفتاب تابستان دل بکنیم و برگردیم خانه هایمان تا کمی آرام بگیریم. نه سروصدای پدر و مادرها و نه بهانه درس و نه هیچ چیز دیگر. اما عبور آن ها بازی ما را از هم درید. ایستاده بودیم روی جدول و فقط



مناجات و
حکایات

خدا یا! من گواهی می دهم که حسین ولی تو و فرزند ولی تو و برگزیده تو و فرزند برگزیده توست. حسینی که به کرامت رسیده و او را به شهادت گرامی داشتی و به خوشبختی ویژه اش ساختی و به پاکی ولادت برگزیدی و او را آقایی از آقایان و پیشروی از پیشروان و مدافعی از مدافعان حق قرار دادی و میراث های پیامبران را به او عطا کردی و او را از میان جانشینان، حجت بر بندگان قرار دادی و در دعوتش جای غیری باقی نگذاشت و از خیر خواهی دریغ نورزید.

بخشی از زیارت اربعین امام حسین (ع)

دمای هوای مشهد	۳۹٪	۱۵°↓	۳۱°↑
رطوبت هوا	۱۸	صبح	ظهر
۲۲	عصر	شب	۳۰

اوقات شرعی مشهد	اذان ظهر ۱۲:۲۵:۴۰	نیمه شب شرعی ۲۳:۴۳:۱۱
	غروب آفتاب ۱۸:۳۵:۰۰	اذان صبح فردا ۰۴:۵۲:۱۶
	اذان مغرب فردا ۱۸:۵۳:۱۴	طلوع آفتاب فردا ۰۶:۱۷:۰۸

SHAHRRANNEWS.IR

اشنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir



میثاق نامه اخلاق حرفه ای



اول شخص

باز این چه شورش است که در قلب عالم است

درباره محتشم کاشانی که خالق شاه بیت های حسینی است



آزاده چشمه سمن
نویسنده

مراعات نظیر در میان آرایه های ادبی یعنی قرار گرفتن چند واژه در یک بستر که به لحاظ جنس، نوع یا معنا با هم هماهنگ هستند. گاهی در مناسبات جمعی هم بعضی مفاهیم از هم جدایی ناپذیرند. اصلا همین که بیرق های عزا در شهر علم می شوند و سیاهی ها بر در و دیوار به گریه می افتند، یک نفر ناخوداگاه در گوش آدم ها می خواند: باز این چه شورش است که در خلق عالم است/ باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است. و بعد بند به بند این ترکیب بند به اندازه چهل روز کشیده می شود. ترکیب بند، چند غزل است که با یک بیت متفاوت با قافیه هر غزل، از هم جدا می شوند. چه بسیار ترکیب بندها که در طول زمان خلق شده. چه غزل ها که در وادی مرثیه سرایی، سروده شده اند. اما بعضی آثار بی اراده خالق اثر، نظر کرده اند. آمده اند بمانند. هم به شاعر عزت و آبرو بدهند هم به شعر. محتشم کاشانی یک بزار شعریاف ساده اهل کاشان بود. همانجا دنیا آمد و نزدیک به نود سال عمر کرد. غزل و قصیده هم خوب می گفت. آن قدر که از جایی به بعد، به مزاق شاه طهماسب اول خوش آمد و از کمال الدین علی محتشم کاشانی به شمس الشعرا کاشانی شهرت پیدا کرد. صله خوبی هم می گرفت. دیگر برازی هم به اندازه شاعری برایش آب و نان نداشت. اما بعد



چه نگارگرانی که ترکیب بندش را از نازکی تن قلم مو بر بوم نقاشی ماندگار کردند. چه مداحان و پیرغلامانی که ابیاتش را در دستگاه های حزن آلود، زمزمه کردند تا محتشم کاشانی، محتشم کاشانی شود و نامش با محرم و عزا مرعات نظیر داشته باشد و در مقابل عنوان معروف ترین شاعر و مرثیه سرای ایرانی شیعه، تا ابد بدرخشد.

روایت روز

چراغ آسمون نذر دل تو



هاله فریدون
رئیس هیئت مدیره

راهی نجف شدم. مسیر البته طولانی تر از چیزی بود که گمان می کردم. با این حال شب را آنجا ماندم. دنبال حرم می گشتم. افتاده بودم به پرس وجو. دست آخر پیدا کردم و به وادی السلام رسیدم و بعد هم به حرم. بعد از ظهر فردا کاروان را در نجف پیدا کردم. انگار که آدم به یک دوست قدیمی رسیده باشد. تک تکشان را در آغوش می گرفتم. هر کدام که مرا می دیدند از دور با لبخند می آمدند سمتم و در آغوش هم می رفتیم. با برادرانم راهی کربلا می شدم و از شوق دل توی دلم نبود. در اتوبوس نجف تا کربلا یکی از برادران اهل سنت با لهجه محلی خراسان زمزمه گرفت:

علی شیر خدا دردم دوا کن

مناجات مرا پیش خدا کن

چراغ آسمون نذر دل تو

به هرجا عاشق است دردش دوا کن



کاروان جاماندگان

اربعین امسال بسیاری از عشاق از کاروان های حسینی هریک به دلیلی جاماندند. حالا آن ها که از بزرگ و کوچک پای پیاده به بازگانه مظهر رضوی پناه آورده اند، سفره دل نزد امام مهربانی ها باز کرده اند.

عکس: احمد حسینی / فوتوشهر

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی: صاحب امتیاز و مدیر مسئول: شهرداری مشهد
- مدیر عامل: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۳۷۷۸۸۸۱۵
- نمایان: ۳۷۷۲۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۷۴۳۱۰۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۷۲۸۹

خیمه شهر



طرح: جلال حاجی زاده

موکب یک نفره



زیارت با گلیم دستباف نیابتی



پولی را که نذر همشهریانم است به حرم سیدالشهدا (ع) ببرم و آن را داخل ضریح ببندازم. ترسیدم که حتی دستم به ضریح نرسد و ازدحام جمعیت حتی اجازه ندهد از بین الحرمین جلوتر بروم، قبول نکردم. هنوز قدم از قدم بر نداشتم که پیرمردیک گلیم دستباف محلی را بهم نشان داد و خواست حداقل آن را به حرم ببرم. تقریبا من هم باورم نمی شد. یک گلیم کوچک که نمی دانم چه کسی آن را بافته بود و حالا من باید می رساندمش به حرم! تصویر مادرم جلو چشمم آمد. آن را برداشتم و بدون حرفی به سمت حرم راهی شدم. تمام مسیر به گلیم دستباف نگاه می کردم و به قالیچه دستباف مادرم که لول شده توی خانه ام جایش گذاشته بودم فکر می کردم. احتمالا مادرم هم نخواست به پسرش دست محلی شمالی را هم برداشتم. تردید داشتم که بروم یا یک چای عراقی دیگر هم بخورم که پیرمرد پشت میز که عرق چین سیاه به سر داشت با همان لهجه مازنی از من خواست تا دسته



غلامرضا روزنامه نگار مستند ساز



افکارت را به اشتراک بگذار تا آینده را ترسیم کنیم

۰۳۰۰۷۲۸۹
۰۵-۳۷۷۸۸۸۸۱

